



داستان زوج محله آیشار که در ازدحام کربلا، پاسخ توکلشان را گرفتند

سفر اربعین با پذیرایی حضرت ابوالفضل (ع)



صندوق
خاطرات

«وقتی به کربلا رسیدیم، در بین الحرمین جای سوزن انداختن نبود. همسر رفت تا دوری بزند و تجدید و وضو کند. مانده بودیم شب کجا برویم که امکاناتش مناسب زائر معلول باشد. جلال که می رفت، گفت تو کمی استراحت کن تا برگردم. من هم گوشه ای خودم را محاله کردم و به خواب رفتم.»

وقتی صغری خانم چشم باز کرد، جلال را دید که بالای سرش او را نگاه می کند: «شوهرم گفت خانم یاشوراه بیفت. جاپیدا کردم. پول زیادی همراهان نبود. می ترسیدم هزینه هتلی که پیدا کرده، از پولی که همراه برده بودم، بیشتر باشد. خادمی را دیدم که کمی آن سوتر منتظر است ما را همراهی کند. خادم ویلچر همسر را هل می داد. من پشت سرشان می دویدم و مدام از همسر سؤال می کردم اصلا قیمت را پرسیدی؟ کرایه اش چند؟ در هر حال به دنبالش رفتم.»

وقتی به هتل رسیدند، صغری خانم فهمید آن ها میهمان آقا ابوالفضل (ع) هستند. جلال تعریف کرد که به دنبال هتلی با قیمت مناسب می گشته و از چند نفر سؤال می کرده که یک خادم به او نزدیک می شود و به جلال می گوید سه شب میهمان حضرت ابوالفضل (ع) هستند. همه آن سه روز، صبحانه و ناهار و شام را برایشان می آوردند و از آن ها پذیرایی می کردند. از همه مهم تر اینکه هتل، امکانات حضور زائران معلول را داشت و جلال در آسایش بود.

هنوز هم وقتی صغری خانم از آن زیارت تعریف می کند، حالش تغییر می کند و معتقد است همسرش از ته دل خودش را به حضرت ابوالفضل (ع) سپرد. نتیجه اش را هم دید.

یک طرف و آن سالی که با آقا جلال عازم زیارت امام حسین (ع) آن هم در اربعین شدیم، یک طرف.

او عکس توی آلبوم را مقابلم می گیرد که در آن، زن و شوهر در بین الحرمین کنار هم ایستاده اند. می گوید: خیلی اصرار کردم همراهم شود. آقا جلال نگران بود که به خاطر شرایطش رفت و آمد برایش سخت باشد. ما هم بدون رزرو هتل یا مسافرخانه و بدون برنامه عازم شدیم. می دانستم چقدر دوست دارد که به زیارت بیاید. گفتم خود را به صاحب کربلا بسپار و بیا. اشک در چشمانش جمع شد و با ابوالفضل زیر لب گفت و قبول کرد.

● خواب شیرین در بین الحرمین

محرم سال ۱۳۹۲ بود که صغری و جلال عازم سفر کربلا شدند:



محبوبه فرامرزى اوقتی پشت ویلچر شوهرش راه می رفت، توی دلش خدا اعدامی کرده آقا سید جلال سخت نگذرد. با اصرارهای او، همسرش عازم کربلا شده بود. با خودش فکر می کرد اگر جایی به مشکل بخورند باید چه کار کند. آن هم در اربعین که جمعیت زیادی عازم این شهر زیارتی هستند. پیدا کردن جایی برای اقامت هم فکر و خیال دیگر صغری شغایی بود. اما بالاخره مشکلات یکی پس از دیگری از جایی که باید، حل شد. صغری خانم شغایی یکی از خیران محله آیشار است که با وجود مشکلاتی که خودش با آن مواجه است، در محله، او را به خیرخواهی و نیکوکاری می شناسند.

● همه زیارت ها یک طرف، سفر با جلال یک طرف

صغری شغایی ۲۲ سال پیش با سید جلال غیور ازدواج کرد: مردی خوش قلب و دارای معلولیت. او دلش را به دریا زد و با وجود همه دشواری ها، زندگی با همسری معلول را آغاز کرد. زندگی اما نشان داد که آقا جلال لنگه ندارد. خوش خلقی و تلاشش برای فراهم کردن زندگی راحت برای صغری خانم، کار خودش را کرد و او به سرعت یک دل نه، صد دل، عاشق همسرش شد. حاصل این ازدواج یک دختر و یک پسر است. دختر صغری خانم باردار است و تا چند ماه دیگر، او طعم شیرین در آغوش کشیدن نوه را می چشد. خانم شغایی چادر قهوه ای رنگش را روی سر جابه جامی کند و می گوید: سالی دوسه بار به زیارت امام حسین (ع) می روم. همه این سال ها

نوجوان محله انقلاب در دو میدان ورزش و گویندگی فعال است

ترکیب قدرت مشیت و صلابت کلام



● چطور به گویندگی علاقه مند شدی؟

از کودکی مادرم زیاد برایم کتاب می خواند. بعد که به مدرسه رفتم، عضو کتابخانه مدرسه شدم. در اوقات فراغت هم هر زمان فرصت داشتم، روبه روی آینه می ایستادم و سرود یا گویندگی تمرین می کردم. بعد از اینکه خانم سحر امامی، هنگام حمله دشمن، شجاعانه برنامه مستقیم را مدیریت کرد، بیشتر به کار گویندگی علاقه مند شدم.

● برای بهتر شدن بیان کلاس هم می روی؟

حدود یک سال است که به کلاس های فن بیان می روم. دوست دارم بتوانم در گویندگی مانند خانم امامی مسلط باشم. شرکت در این کلاس ها باعث شده است در جمع با اعتماد به نفس بیشتری صحبت کنم. در مدرسه برنامه های صبحگاهی و مراسم را اجرا می کنم. عضو گروه سرود مسجد مان هستم و چندین اجرا داشته ایم.

● اوقات فراغت را چه می کنی؟

به مادرم در کارهای خانه کمک می کنم. کتاب می خوانم. گاهی برای گروه سرودی که عضوان هستم و گاهی هم برای فن بیان تمرین می کنم.

● در مسجدتان حمزه سیدالشهدا چه فعالیت هایی داری؟

از یک سال قبل به عضویت بسیج درآمدم. در کانون دختران «هور» عضو هستم. این کانون برنامه های خوبی برای مادران دختران دارد. اردوهای یک روزه و کلاس های علمی و مذهبی... برگزار می کنند. این کلاس ها تأثیر زیادی روی علم و یادگیری ام داشته است.

● تا حالا شده مشوق دیگران در ورزش باشی؟

رشته های رزمی سبب قوی تر شدن دختران می شود و همیشه به دوستان و دختران اطرافم توصیه کرده ام که برای دفاع از خودشان باید قوی باشند.

● کیک بوکسینگ چه تأثیری روی زندگی ات داشته است؟

اعتماد به نفسم را بیشتر کرده و آمادگی جسمانی ام نسبت به سایر دختران هم سن و سالم بیشتر شده است. می توانم بگویم زندگی ام به قبل و بعد از ورزش رزمی تقسیم می شود.



سمیرا منشادی افاطیما توستیلیان را که می بینم، از همان چند دقیقه اول متوجه می شوم با دختر نوجوانی روبه رو هستم که برای خودش دنیایی از علاقه و فعالیت دارد. گرم و صمیمی حرف می زند و آن قدر راحت ارتباط می گیرد که انگار سال ها است مرا می شناسد. شاید همین علاقه به حرف زدن و ارتباط با دیگران است که او را به سمت گویندگی کشانده است. فاطیما دختر یازده ساله محله انقلاب، ورزش را از هشت سالگی با ژیمناستیک شروع کرد و حالا کیک بوکسینگ را دنبال می کند و کمربند سبز دارد. در کنار ورزش و کتاب خوانی، در بسیج و کانون دختران هور هم فعال است و همراه خانواده اش در اجتماعات شرکت می کند.

● چطور شد به ورزش علاقه مند شدی؟

وقتی ژیمناستیک را شروع کردم، هشت سال داشتم. چون انرژی زیادی داشتم، مادرم مرا در کلاس های ژیمناستیک ثبت نام کرد. یک سال در این رشته تمرین کردم. مربی ام برای مسابقات های استانی ژیمناستیک فرستاد و همان سال توانستم مدال طلای انفرادی این مسابقه ها را به دست بیاورم.

● چرا ادامه ندادی؟

بزرگ تر که شدم، متوجه شدم به رشته های رزمی علاقه بیشتری دارم. مدتی به همراه مادرم به سالن های مختلف می رفتم و سبک های متفاوت و تمرین هایشان را می دیدم تا اینکه از کیک بوکسینگ خوشم آمد و آن را شروع کردم.

